

طرزی افشار شاعری یگانه، شیوه‌ای یگانه

رضا انزابی‌نژاد

اگر در شعر حافظ دستی ببریم، می‌توانیم گفت:

کس چو طرزی نگشاد از رخ این طرز نقاب تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند
درباره شرح احوال طرزی افشار از یک سطر گرفته تا سه صفحه نوشته‌اند. صاحب
مجمع‌الفصحا نوشته:

او مردی ظریف خوش طبع عاشق پیشه صاف‌اندیشه و از شعرای صفویه بوده، اختراعی در
طرز سخن‌گویی کرده.

نصر آبادی، در تذکره خود، به یک خط با دو خطای فاحش بسنده کرده و چنین نوشته:

او از طرشت ری است و پاره‌ای از اصل تُرشیز دانسته‌اند.

از محققان غربی، ادوارد براون، هرمان اته، برتلس، حتی شبلی نعمانی نامی از وی
نبرده‌اند. یان ریپکا به جمله زیر بسنده کرده است:

طرزی افشار آذربایجانی در اوایل سده ۱۷/۱۱ از اصلاح‌کنندگان زبان و دشمنان اشرافیت
است.

شادروان استاد ذبیح‌الله صفا، در کتاب درازدامن و ارزشمند خود، جایی برای طرزی باز
نکرده است. تنها محمدعلی خان تربیت، در دانشمندان آذربایجان، و، به نقل از آن با اندک
افزوده، عزیز دولت‌آبادی، در سخنوان آذربایجان از او یاد کرده‌اند.

خرسندکننده‌ترین تحقیق در این باره — در عین کوتاهی و اختصار — از همشهری
شاعر، محقق ارومیه‌ای، روانشاد محمد تمدن است، که حیات ادبی شاعر را نوشته و به

طرز نو طرزی نیز گذرا پرداخته است. خلاصه مطالب آن این که زادگاه شاعر ارومیه و او از ایل افشار است، از قریه‌ای که هم امروز به طرزلو معروف است. در جوانی به قزوین و از آنجا، به عزم تحصیل، به اصفهان رفته. خود گوید:

از بلده قزوین به صفهان سَفَرِیدم بی‌خرجی و بی‌اسب خرامان سَفَرِیدم
یاران سَفَرِیدند به جمعیت و من هم یک قافله با حال پَریشان سَفَرِیدم
مدت‌ها در اصفهان مانده و با تنگ‌دستی روزگار گذرانده و، سرانجام، به دربار شاه‌صفی و سپس به مجلس شاه‌عباس ثانی راه یافته است.

طرزی اهل گشت و سفر بوده، روزی به مغان و اردبیل، هفته‌ای به شروان و شماخی و گنجه و مازندران. اما، هر جا و هرگاه خسته و ملول می‌گشت، برای گشایش دل، راهی دیار خود، به ویژه تبریز، می‌شد:

دل‌گرفت ز جاها چرا نَتَبْرِیزم^۱ گشادِ لی بُود آنجا چرا نَتَبْرِیزم
علی‌الخصوص یخیدم ز اردبیلیدن^۲ برای جَنوّه موسی چرا نَتَبْرِیزم
در این سیر و سفرها، مهین آرزوی او زیارت خانه خدا بوده - که دستش نمی‌داده - اما، سرانجام، باری، آه وی در دل سحرگاهی به هدف اجابت می‌نشیند و راه حجاز در پیش می‌گیرد:

به عزم کعبه مقصود بر راه نهادم رخ توکلت علی‌الله
ز شوق کعبه دست و پا گُمیدم هدایت یافتم الحمدلله
کنون می‌بصره‌ام^۳ افتان و خیزان کسائی الکاه از باد سحرگاه
دیدن سرزمین‌های دور و نزدیک و نشست و برخاست با ترک و عرب و تاجیک سبب شد که او هم با سرزمین‌ها آشنا شود و هم با آداب و شیوه‌های زیستی و معیشتی مردم و گفتار آنها. خود گوید:

تُرکیدم و تاتیدم و آنکه عربیدم^۴ در دیده کوتاه‌نظران بوالعجیبیدم^۵
شعبان رمضان گر بیلاوم^۶ متعجب^۷ بی‌آش جمادیدم^۸ و بی‌نان رجبیدم
منعید^۹ ز وصلیدن او دوش رقبیدم^{۱۰} مُشتی گرهانیده به جبهه‌ش صَرَبیدم

(۱) نَتَبْرِیزم، به تبریز نروم
(۲) اردبیلیدن، ماندن در اردبیل
(۳) می‌بصره‌ام، به بصره می‌روم
(۴) ترک شدم و تات شدم آن گاه عرب شدم
(۵) بوالعجیبیدم، شگفت آدمم
(۶) بیلاوم، پلو بخورم
(۷) متعجب، تعجب مکن
(۸) جمادیدم، رجبیدم، ماه‌های جمادی و رجب را گذراندم
(۹) منعید، منع کرد
(۱۰) مُشتی گره کردم و به پیشانیش کوفتم

از آنجا که شاه‌عباس محضر و شعر طرزی را دوست داشت و سفرهای شاعر شاه را از نکته‌گویی و همدمی وی محروم می‌کرد، سرانجام، پای او را به زنجیر زناشویی بست. خود گوید:

شد آن که قوتِ پروازِ هر دیارم بود تأهلیدم و ماندم چو مرغ دامیده^{۱۱}
مرا به سرحدِ تبریز کدخداییدن ز سیر و شعر بقیذیده و اُجامیده^{۱۲}
درباره منش و اعتقاد طرزی، آنچه بیش از همه مشهود و آشکار است دل‌بستگی وی به خاندان عصمت و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام است. چنان که گفته:
در مجمعی که مرتبه می‌قسمتند من می‌خواهم از علی ولی‌الله مرتبه
یا:

یک علی بن ابی‌طالب نمازِ وقت کو گرچه شمشیریده بسیار ابن‌ملجم است
یا:

وردِ سحرش به دفعِ اغیار با شاهِ ولایتست طرزی
طرزی تخلص خود را از طرز و شیوه نو، که خود ابداع کرده بود، برگرفته و همواره بدان طرز می‌بالیده است:
تورا طرزی صد هزاران آفرین که طرزِ غریبی جدیدیده‌ای
یا:

به طرز تازه طرزی می‌ترازد هر زمان طرزی ز حق مگذر حسودا گفته طرزی صفا دارد
در برخورد نخست با شعر و شیوه شگفت طرزی، خواننده کمی احساس غریبی می‌کند و حتی ممکن است که شعر را نامفهوم و شاعر را ناچیره انگارد؛ اما، پس از انس و اُخت شدن، معلوم می‌شود که شاعر، با چیرگی عجیب و در عین حال با قانونمندی ظریف و حساب شده، اقدام به ساختن مصدرهای ساختگی و صیغه‌های جعلی می‌کند. چنان که خودش گفته:

گرچه طرز نو اختراعیدم جانبِ نظم را مُراعیدم
این طرز نو عبارت است از ساختن فعل از نام کسان و جای‌ها، اسم عام، متعدی کردن فعل لازم و به تعبیری ساختن فعلِ منحوت. ما برای هر گونه از این ساختارها یکی دو

(۱۱) دامیده، به دام افتاده

(۱۲) از سیر و سیاحت و شعر گفتن بازداشته (قید و اُجام زده)

مثال می‌آوریم:

۱. از اسم عام:

گر بتوجهی^{۱۴} مس قلبِ مُراد می‌زرد^{۱۵} ای که در آتشِ غمت می دلِ ما سَمَنَدَرَد^{۱۳}
هست مَثَل که باغبان موسمِ میوه می‌کَرَد^{۱۶} ساده‌رُخان به ما نمی‌گوش کنند طرزیبا

۲. از اسم خاص کسان:

عیسیا با لعل لب بقراط و لقمانیده‌ای موسیا با سبزه خطِ خضر و الیاسیده‌ای

یا:

من از این فخرِ فخرِ رازیدم^{۱۷} با من آن راز فهمِ رازی گفت

یا:

غلط بود آن که مور از روی همت می‌سلیمانم ندارم قدرِ موری گرچه در همتِ سلیمانم

یا:

زالِ این دایره دیربست که می‌دستاند دست بُرد از همه و درنُشُدش پای از جای

۳. از نام خاص جای‌ها:

توز راهِ مانیدی بس که اصفهانیدی طرزی از ره همتِ هم‌رهان حجازیدند

یا:

عبرت بگیر از مَلکِئینی که بابلید^{۱۸} انسان به‌هرزه لاف ز عصمتِ چرازند

یا:

طریق طالبت می‌راهِ حَجَد^{۱۹} سرکوی تو می‌بیتُ الحرامد

۴. از دو اسم مترادف (معطوف و معطوف علیّه):

راز مگو اگر همه می‌پدر و برادر^{۲۰} گرنه به‌خویش دشمنی باش خموش با کسی

یا:

دارد ز انتقامِ جهاندار دغ‌دغه بر عاجزان نمی‌ستم و جَوَرَد^{۲۱} آن که او

یا:

۱۳) می‌سمندر، سمندر می‌گردد.

۱۴) بتوجهی، توجه کنی

۱۵) می‌زرد، زر می‌گردد

۱۶) می‌کَرَد، کر می‌گردد

۱۷) فخر رازی شدم

۱۸) از «بابلیدن»، اشاره به هاروت و ماروت

۱۹) می‌راه حَجَد، به راه حج می‌رود

۲۰) می‌پدر و برادر، پدر و برادر باشد

۲۱) نمی‌ستم و جَوَرَد، ستم و جور نمی‌کند

۵. از کلمۀ مرکب یا عبارت:
نمی‌آلتجاید پرستندۀ حق
به دنیاپرست ارچه می‌مال و جاهد^{۲۲}

یا:
ز هجرت استخوانم می‌رمیمد
لب لعل تو می‌یحیی العظامد^{۲۳}

یا:
به کوی وصلی تو شاید هدایتیده شوم
همیشه ورد منست اهدنا الصراطیدن

۶. گاه با مضاف و مضاف‌الیه:
ز دیده دمبدم می‌ریزخوند^{۲۴}
ببین هجر تو با ما می‌چه‌هاید^{۲۵}

۷. گاه از اسم و حرف یا ضمیر و حرف:
چو خورشید فلک می‌برج حوتد^{۲۶}
دماغ دهر می‌باد و بروتد

ز استغنا نمی‌هرگز علیکی^{۲۷}
تورا هر چند طرزی می‌سلامد

۸. از اسم. در غزل زیر، غالباً از اسم یا صفت فعل ساخته:

ز من یوسفا تا بعیدیده‌ای
دریغیده‌ای تیغ غمزه زدن
ز نخل وصال نمیویده‌ام^{۲۸}
فغانیده‌ام چون نهانیده‌ای
چو دوری ز شکربان زاهدا
به قصدِ قلوبِ اسیرانِ عشق
تورا طرزی صد هزار آفرین
چو یعقوب چشمم سفیدیده‌ای
مرا از تغافل شهیدیده‌ای
مرنج ای صنوبر که بیدیده‌ای^{۲۹}
ز خود رفته‌ام چون پدیدیده‌ای
از آن چون مگس‌ها قدیدیده‌ای^{۳۰}
خناجیر مژگان حدیدیده‌ای^{۳۱}
که طرز غریبی جدیدیده‌ای

۹. کاربرد کلمات ترکی و هم ساختن مصدر جعلی از آنها:

چه کند گرنه گدا نعره برآرد از دور
که اگر پیش‌رود قاپوچی اش^{۳۲} می‌چوبد

یا:

۲۲) می‌مال و جاهد، مال و جاه دارد
۲۳) می‌رمیمد، ریزیده می‌شود؛ می‌یحیی العظامد، زنده می‌کند استخوان‌های مردگان را. اشاره به آیه کریمه
یحیی العظام و هوَ رَمیم
۲۴) می‌ریزخوند، خون می‌ریزد
۲۵) می‌چه‌هاید، چه‌ها می‌کند
۲۶) می‌برج حوتد، به برج حوت می‌رود
۲۷) نمی‌هرگز علیکی، هرگز علیک نمی‌گویی
۲۸) نمیویده‌ام، میوه نچیده‌ام
۲۹) بیدیده‌ای، درخت بید شده‌ای
۳۰) قدیدیده‌ای، قدید (گوشت خشک کرده) شده‌ای
۳۱) حدیدیده‌ای، حدید (=تیز) کرده‌ای
۳۲) قاپوچی، دربان

بهبشتیده جمع از گلیدیدنت^{۳۳} جحیمیده مجلس چو گتندیده‌ای^{۳۴}

یا:

نه چو بلبلم که گاهی سَسَد^{۳۵} و گهی سُکوَتد
محتاج نیستی به دوت و باغلا و گتور^{۳۶}
و گاه جمله‌ای و مصراعی به ترکی می‌آورد:

قویمازیدم^{۳۷} که بیر^{۳۸} قدم از پی دلبران رود
اَلسایدی اگر کوئل^{۳۹} در کفِ اختیارِ من
۱۰. کاربردهای ویژه و عجیب در صفتِ تفضیلی:

مثلاً از نازک صفتِ تفضیلیِ نازک و از انزک فعل ساخته است:

می‌انزکد نگارِ من از دلبرانِ دهر آری قماشِ چیت و قلمکار نازک است

و یا نزدیک به این کاربرد:

به گرد وصل تو طرزی کجارسد که به رفعت بلند می‌ترد از مهر و ماه منزلتِ تو

۱۱. کاربرد فعل نهی به گونه‌ای خاص، با جا به جا کردن سازه‌ها:

مییمدار^{۴۰} ز روز حساب ای دل و جرمت مباحساب^{۴۱} که فضلِ خدا حساب ندارد

یا:

با جمالی که ز خورشید بسی می‌خوبد سر ز محمل مبرون^{۴۲} قافله می‌آشوبد

یا:

مجانارنج^{۴۳} اگر عاشق بنالد پیش رخسارت که در گلشن فغانِ بلبلِ شیدا صفا دارد

۱۲. کاربرد ضمیر مفعولی پیش از فعل:

گمانیدم که می‌مُهرَد در اول چو دانستم در آخر میم کیند^{۴۴}

یا:

ملا متیده مرا شیخ بیش معذورم که تا ندیده جمالِ تو میم انکار^{۴۵}

۳۳) گلیدیدنت، آمدن (۳۴) گتندیده‌ای، رفته‌ای

۳۵) سَسَد، سر و صدا کند، بخواند

۳۷) قویمازیدم، نمی‌گذاشتم

۳۹) اَلسایدی، می‌بود؛ کوئل، دل

۴۱) مباحساب، به حساب می‌آورد

۴۳) مجانارنج، جانا مرنج

۴۵) میم انکارَد (می‌انکارَدَم)، انکار می‌کند مرا

۳۶) دوت، باغلا، گتور=بگیر، ببند، بیاور

۳۸) بیر، یک

۴۰) مییمدار، بیم مدار

۴۲) مبرون، بیرون مکن، بیرون می‌آورد

۴۴) میم کیند (می‌کینَدَم)، کینه‌ورزی می‌کند با من

۱۳. غالباً میان حرف مضارعۀ «می» کلمه‌ای یا کلماتی می‌آورد پس شناسه فعل می‌آید:
مگر راست حرفیده‌ای باز طرزی که سوی تو آن سرو می‌کج نگاهد
در اینجا ضرورت دارد خاطر نشان کنم که عدول شاعر از هنجار دستوری سخن از ناتوانی او نبوده است. چنان که در شیوه خود غزلی می‌پردازد که به تمامی صائب‌وار است و پراز صور خیال لطیف. به این غزل توجه شود:

موسی طرزم و طور و شجر خود دارم	چشم دیدار ز نور و نظر خود دارم
نتوانم که به گرد سر خوبان گردم	این مگس مشربی از لب شکر خود دارم
فرستم کو که بسنگم به گذرگاه کسی	من که صد کوه گنه بر گذر خود دارم
یار حرف نربانیده من می‌گوشد	گله از ناله دور از اثر خود دارم
دامنم کس نپرانید در این دور از دُر	منت از دابره چشم تر خود دارم
تسیغ بدخواه نکرد آنچه زبانم بکند	زخم کاری همه از نیشتر خود دارم
کم شنیدن شوم باعث کم حرفیدن	شکر بسیار من از گوش کر خود دارم

غزل زیر را، طرزی به طرز پیشینیان ساخته و نشان می‌دهد که به زیر و بم شعر تسلط و اشراف دارد:

کجا روم چه کنم چون کنم چه چاره کنم	جز آن که جامه ناموس و ننگ پاره کنم
چو مدعی بزند نوبت تقریب یار	ز غصه سینه صدپاره من نقاره کنم
اگر به دست من افتند خیل مدعیان	ز استخوان سر این و آن مناره کنم
مگر سرم نهی اندر کنار تن ورنه	بود محال که از دلبران کناره کنم
به سوی تربت من گر برنجه‌ای قدمی	ز فیض مقدم تو زندگی دوباره کنم
ز لطف گیرد اگر دوست دست من طرزی	حواله سر دشمن به سنگ خاره کنم

و، سرانجام این غزل شوخ و شنگ و خوش‌آهنگ:

افتاده دل به دامک وحشی نگاهکی	بی‌رحمکی ستمگرکی دل‌سیاهکی
مژگانک درازک خنجرگذار کش	تشنیده‌ک به خونک هر بیگناهکی
در هجرک عقیقک سیرابکش مدام	دارم به خونک دلک خودشناهکی
باتش نرزد آن دلک سنگ‌سائکت	از لختک جگر چه کند دود آهکی
از خُسنک تو دزه‌آکی کم نمی‌شود	گر بنگری به سویک ما گاه‌گاهکی
باشد رقیبک سگک روسیاهکت	دنگ دروغگویک و بیرون ز راهکی
اکنون به کهرُبایک مهتر ز خاککم	بردار چون ز ضعف شدم برگ کاهکی
پروین ز چشمک منک افتاده طرزیبا	در اشتیاق ماهک مهر اشتباهکی

اینجا می‌خواهم درباره این سبک‌شکنی تا حدی نظام‌مند طرزی به یک نکته - که نتیجه

سخن من نیز همان است – اشاره کنم:

می‌دانیم که زبان عرب زبانی بسیار غنی، توانمند و پرگنجایش است، این ویژگی‌های مثبت نتیجه چندین عامل است:

(الف) وجود باب‌های مجرد و مزید؛ بدین معنی که یک ریشه سه حرفی مثلاً «ن ظر» را به باب‌های ثلاثی مزید می‌برد و معانی گونه‌گون می‌گیرد: اَنْظَرَه: او را [در پرداخت وام] مهلت داد؛ ناظَرَه: نظیر و قرین او شد. اِنْتَظَرَه و اِسْتَظَرَه: او را چشم داشت و انتظار کشید. تَنَاظَر: مقابل شد و روبه‌رو نشست.

(ب) ساختن فعل از اسم: اَبْصَرَ: به بصره درآمد. تَفَيَّل: بر فیل سوار شد.

(ج) فعل‌های مجعول و منحوت یعنی برساخته و تراشیده از چند کلمه، مانند تَلَاشِي از لا+شي؛ یا از یک جمله، مانند جَعْفَدَة یعنی: «جَعَلَنِي اللهُ فِدَاكَ» گفتن و حَيَعَلَة: «حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ وَ حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ» گفتن؛ یا از کلمه غیر عربی فعل می‌سازد، مانند تَزَنَّدَقْ: زندگی و لامذهب گشت، تَحَرَّمَزْ: حرامزاده بود، تَلْفَنْ: تلفن زد؛ سَفَلَتْ: راه را اسفالت کرد.

این اشاره مجمل و بسیار فشرده خود مقدمه‌ای بود برای آن که پاسداران زبان زیبا و استوار پارسی، چه بخواهند و چه نخواهند، زبان به زندگی و پویایی خود دوام می‌دهد و مردم نیز با زبان خود کنار می‌آیند و کاستی‌ها را جبران می‌کنند؛ اما، اگر نظارت یا پیش‌گامی فضلا و عقلا، به ویژه فرهنگستان، در کار باشد، این ساخته‌ها، پشتوانه علمی و استواری خواهد داشت؛ یعنی ذوق مردم و قانون‌شناسی علما در کنار هم خواهد نشست. مثالی بزنم: امروز دیگر سرمایه‌های پذیرفته شده است. پسر من که رانندگی یاد می‌گرفت از تعلیم‌دهنده شنیده بود که «کمتر بگاز!». بچه‌های دبستانی همسایه ما، روزهای جمعه که سر کوچه فوتبال بازی می‌کنند، یکسره فریاد می‌کشند، «بشوت!». مغازه‌ها و فروشگاه‌های پروتئینی به خط درشت می‌نویسند: «ماهی شوریده رسید» یعنی نمک‌زده! صرفیدن (صرف کردن)، سُرفیدن (سرفه کردن)، قدمیدن (قدم زدن)، کوچیدن (کوچ کردن)، رقصیدن، فهمیدن، جنگیدن، غارتیدن و... دیری است که در گوش و زبان مردم جا خوش کرده‌اند. پس یک نگاه تازه و دقیق به دیوان طرزی افشار و کمی انس و درنگ در کاربردهای وی شاید جرئت کلمه‌سازی را به ما بدهد و، اگر بتوانیم پشتوانه علمی و تأیید عالمانه را با آن هم‌سو و همراه کنیم، بسا که در یافتن معادل کلمات خارجی و زایش و افزایش کلمات پارسی گام‌هایی برداریم. □